

قال رسول الله (ص): سَأَلُوا الْعُلَمَاءَ وَ خَاطَبُوا الْحُكَمَاءَ وَ جَالَسُوا الْفُقَرَاءَ
از دانشمندان پرسید و با حکما گفتگو کنید و با فقرا هم‌نشین باشید.

ریزش و رویش در نهضت عاشورا*



گفته‌اند آن‌گاه که خُر بن یزید ریاحی از لشکر یان عمر سعد کناره می‌گرفت تا به سپاه حق، الحاق یابد، «مهاجر بن اوس» به او گفت: «چه می‌کنی؟ مگر می‌خواهی حمله کنی؟»... خُر پاسخی نگفت، اما لرزشی سخت سراپایش را گرفت. مهاجر، حیرت زده پرسید: «والله در هیچ جنگی تو را این چنین ندیده بودم و اگر از من می‌پرسیدند که شجاع‌ترین اهل کوفه کیست؟ تو را نام می‌بردم. اما اکنون این رعشه‌ای که در تو می‌بینم از چیست؟»

تن، چهره‌ای است که جان را ظاهر می‌کند، اما میان این ظاهر و آن باطن چه نسبتی است؟ آنان که روح را مرکبی می‌گیرند در خدمت آهوی تن، چه می‌دانند که چرا اهل باطن از قفس تن می‌نالند؟ تن چهره‌ی جان است، اما از آن اقیانوس بی‌کرانه نمی‌بیش ندارد و اگر داشت که آن دل‌باختگان صنم ظاهر، حسین را می‌شناختند. محتضران را دیده‌ای که هنگام مرگ چه رعشه‌ای بر جانشان می‌افتد؟ آن، جذبه‌ی عظیم را که از درون ذرات تن، جان را به آسمان لایتناهای خُلد می‌کشاند که نمی‌توان دید... اما تن را از آن همه، جز رعشه‌ای نصیب نیست. این رعشه، رعشه‌ی مرگ است؛ مرگی پیش از آنکه اجل سر رسد و سایه‌ی پرده‌یست بال‌های ملک‌الموت بر بستر ذلتِ خُر بیفتد... «موتوا قبل ان تموتوا» اینجا دیگر این خُر است که جان خویش را می‌ستاید نه ملک‌الموت. پیش چشم، سردادات مصفای عشق است، گسترده به پهنای آسمان‌ها و زمین، نورِ علی نور تا غایت الغایات

*. فتح خون، شهید سید مرتضی آوینی، تهران، کانون فرهنگی - هنری ایشارگران، ۱۳۷۵، ص ۸۹.

معراج نبی؛ و در قفا، گور تنگی تنگ‌تر از پوست تن، آن سان که گویی یک‌ایک ذرات تن را در گوری تنگ‌تر از خود بفشارند.

حُر بن یزید، لرزان گفت: «والله که من نفس خویش را در میان بهشت و دوزخ مخیر می‌بینم و زنهار اگر دست از بهشت بدارم، هر چند پاره پاره شوم و هر پاره‌ام را به آتش بسوزانند!... و مرکب خویش را همی کرد و به سوی خیمه‌سرای حسین بن علی بال کشید.

حُر بن یزید ریاحی تکبیرة الاحرام خون بست و آخرین حجاب را نیز درید و آزاد از بندگی غیر، حُرّ وارد نماز عشق شد و این نماز، دائم است و آن که در آن وارد شود هرگز از آن فارغ نخواهد شد: «الذین هم علی صلاتهم دائمون...» و خود جان خویش را گرفت. حُرّ آن کسی است که حق، اذن جان گرفتن را به خود او می‌سپارد و این اکرم الموت است: قتل در راه خدا. و مگر آزاده کرامتمند را جز این نیز مرگی سزاوار است؟ احرار از مرگ در بستر به خدا پناه می‌برند. قدم صدق هرگز به صراط نمی‌لرزد؛ حُرّ صادق بود و از آغاز نیز جز در طریق صدق نرفته بود... احرار را چه بسا که مگر لیل و نهار به دارالاماره کوفه بکشاند، اما غربال ابتلائات هیچ کس را رها نمی‌کند و اهل صدق را، طوعاً یا کرهاً، از اهل کذب تمییز می‌دهد... مکاری چون ضحاک بن عبدالله نیز نمی‌تواند از چشم ابتلای دهر پنهان شود... و فاش باید گفت، این محضر عظیم حق جایی برای پنهان شدن ندارد. ضحاک بن عبدالله خود گفته است: «چون دیدم که اصحاب حسین همه کشته افتاده‌اند و جز «سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی» و «بشیر بن عمرو و حضرمی» دیگر کسی نمانده است، به او گفتم: یا بن رسول الله، می‌دانی آن عهدی را که بین من و توست، من شرط کرده بودم که در رکاب تو تا آنگاه بمانم که جنگجویی با تو هست. اکنون که دیگر کسی نمانده است، آیا مرا حلال می‌داری که از تو انصراف کنم؟ حسین اذن داد که بروم... اسبی را که از پیش در یکی از خیمه‌ها پنهان داشته بودم سوار شدم و به دامن دشت که پر از دشمن بود زدم و گریختم...»

ضحاک بن عبدالله از صبح تا غروب عاشورا، همراه اصحاب عاشورایی امام عشق بود، اما جانش، حتی نفسی به ملکوتی که آن احرار را بار دادند راه نیافت، چرا که بین خود و حسین شرطی نهاده بود. «عبادت مشروط» کرم ابریشمی است که در پیله خفه می‌شود و بال‌های رستاخیزی اش هرگز نخواهد رست. این شرطی بود بین او و حسین... و اگر چه دیگری را جز خدای از آن آگاهی نبود، اما زنهار که لوح تقدیر ما بر قلم اختیار می‌رود!

که خواجه خود روش بنده پروری داند

تو بندگی چون گدایان به شرط مزد مکن